دکتر دسوتو

نویسنده : ویلیام استیگ

مترجم : نیکا ممتازی

دکتر دسوتو دندان‌پزشك ماهر و موفقی بود و برای همین بیمارانش هیچوقت تمام نمی‌شدند .

آنهایی که اندازه‌ی خودش بودند مثل : موش‌ها و سنجاب‌ها روی صندلی معمولی دندانپزشکی **می‌نشستند.**

حیوانات بزرگتر باید روی زمین می‌نشستند و دکتر دسوتو **روی نردبان می‌ایستاد و** برایشان کار **می‌کرد.**

اوبرای جانوران خیلی بزرگ اتاق مخصوصی داشت . **در آن‌جا با کمک** دستیارش که همسرش هم بود با

با طناب و قلاب‌های مخصوص تا جلوی دهان بیماران بالا برده می‌رفت .

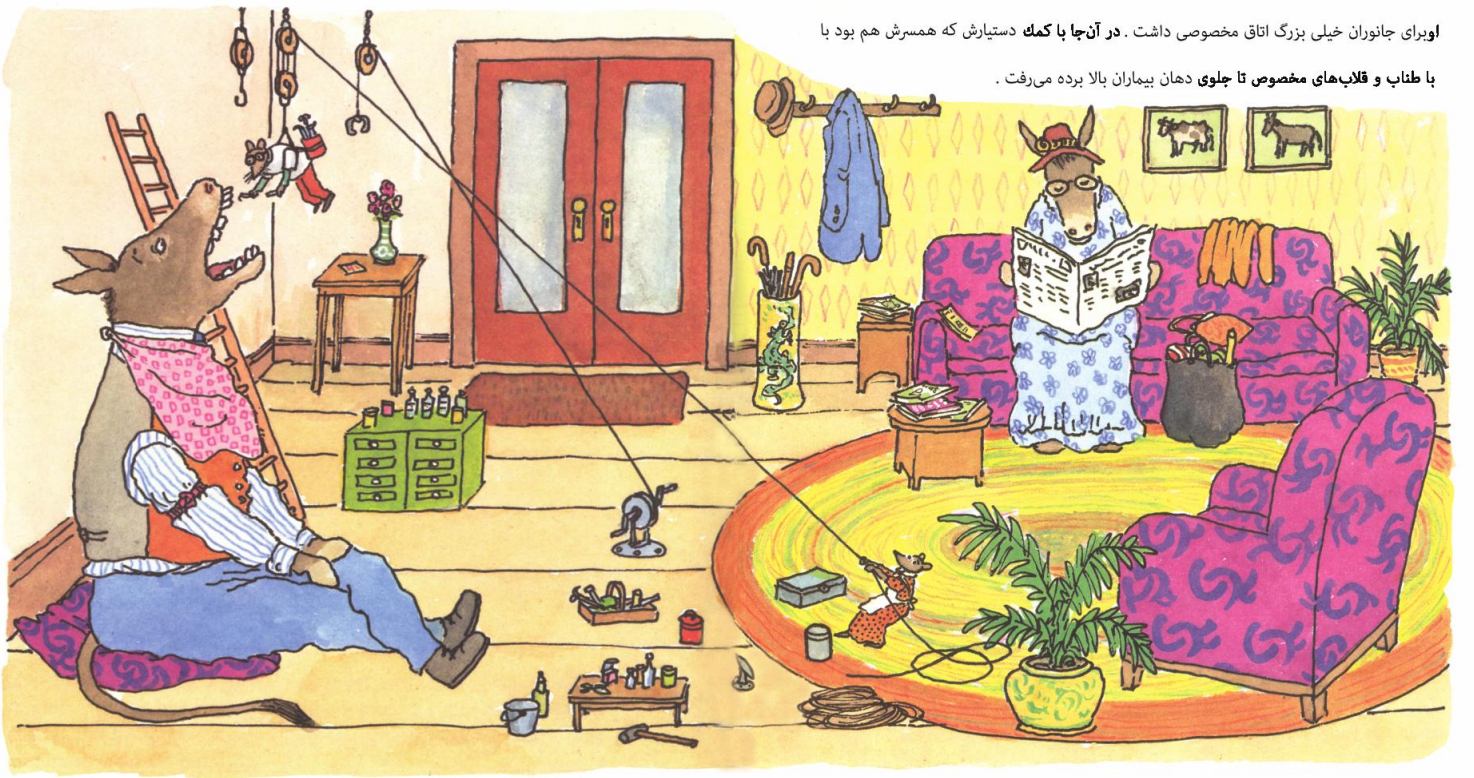

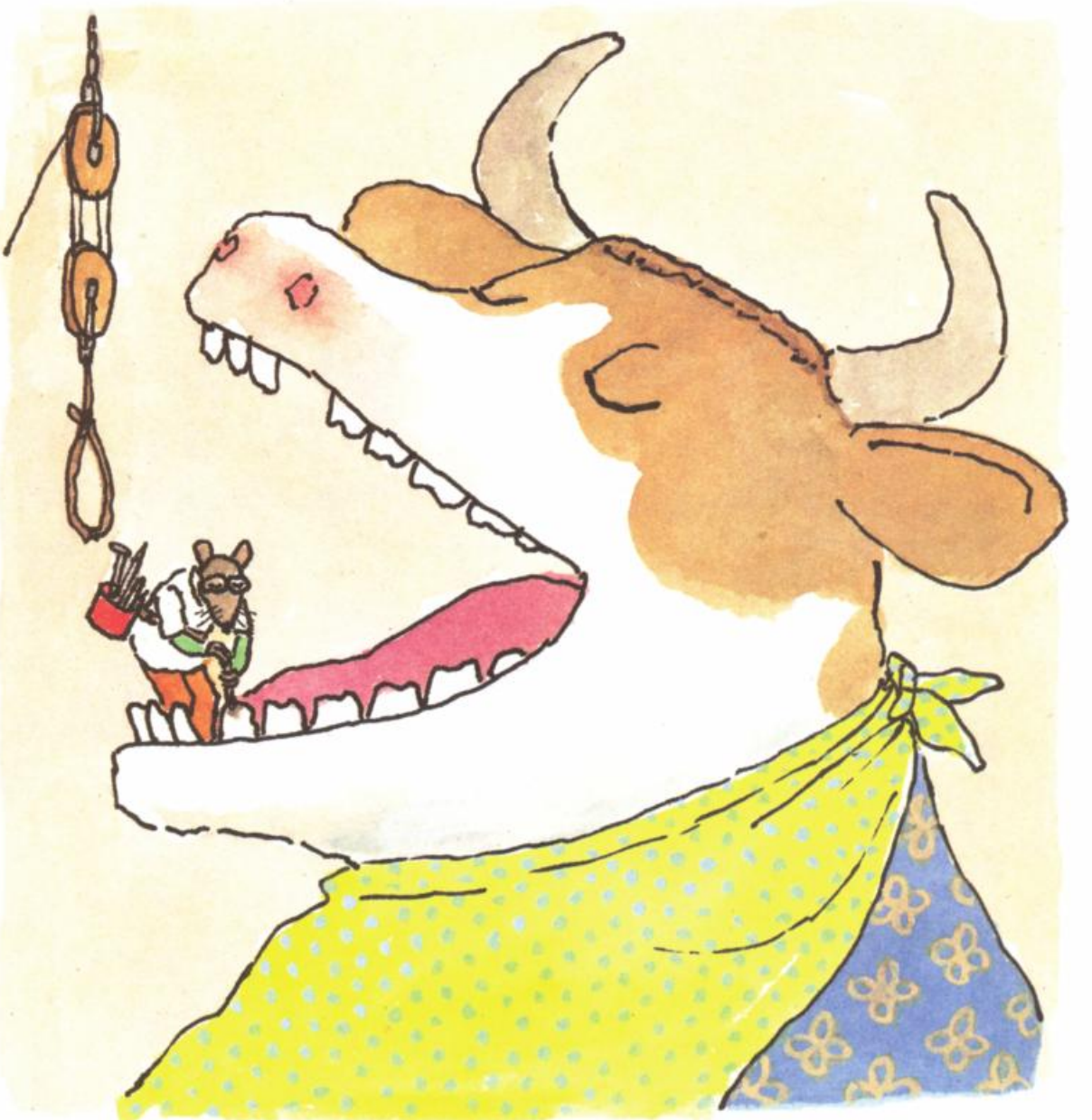

اتفاقاً جانوران بزرگ دکتر دسوتو را دوست داشتند. او می‌توانست با چکمه‌های لاستیکی‌اش بدون اینکه پاهایش خیس شود وارد دهان آن‌ها شود و با دست‌های کوچکش دندان‌هایشان را طوری درست می‌کرد که هیچ دردی احساس نکنند.

چون دکتر دسوتو در واقع یك موش بود حیواناتی که برای موش‌ها خطرناك بودند را به عنوان بیمار قبول نمی‌کرد . او این موضوع را روی تابلواش هم نوشته بود . وقتی زنگ مطب به صدا **در می‌آمد او و همسرش از پنجره بیرون را نگاه می‌کردند. آن‌ها گربه‌ها را حتی اگر خیلی آرام و بی‌آزار به نظر می‌رسیدند قبول نمی‌کردند.**

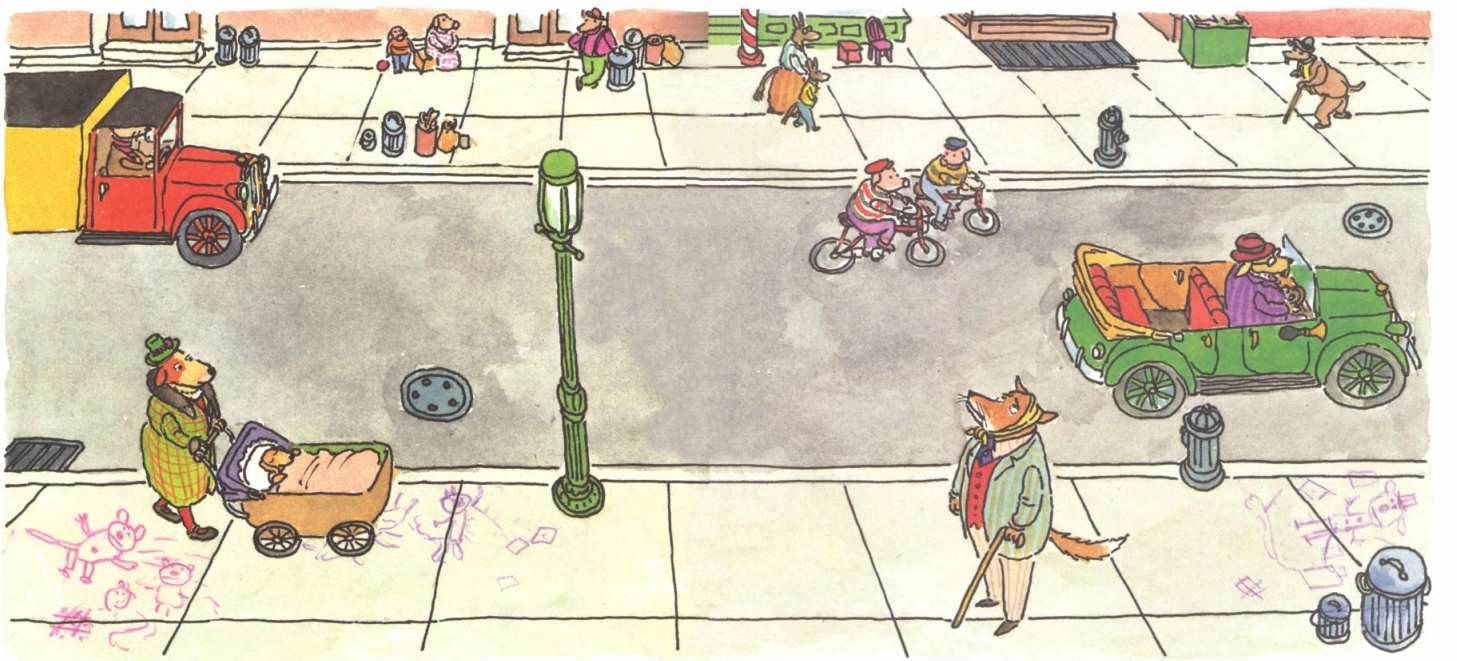

یك روز وقتی آن‌ها از پنجره بیرون را نگاه کردند روباهی رادر مقابل مطب دیدند که لباس مرتبی پوشیده بود و پارچه‌ای به دور دهانش بسته بود.

دکتر دسوتو فریاد زد آقا ما نمی‌توانیم شما را درمان کنیم، آیا تابلوی ما را **نخوانده‌اید؟**

روباه با ناله گفت «به من رحم کنید، خیلی درد دارم». او حالتی داشت که دل دکتر برایش سوخت.

دکتر دسوتو گفت « یك لحظه صبر کنید و بعد به همسرش گفت روباه بیچاره؛ به نظر تو باید باید چکار کنیم؟»

همسرش گفت بگذار این خطر را بپذیریم و او را برای درمان قبول کنیم. آن **وقت در را باز کرد** تا روباه وارد شود.

روباه مثل برق از پله‌ها بالا رفت و گفت: «خدا به قلب‌های کوچکتان برکت **بدهد.» بعد زانو زد**

«التماس می‌کنم کاری انجام دهید. دندانم دارد مرا می‌کشد.»